

رادیکالیسم، عشق و جنسیت:
النور مارکس، رزا لوکزامبورگ، اما گلدمن و هانا آرنه
بخش دوم: رزا لوکزامبورگ،
«از بهترین مغزهای آلمان»

هایده مگیثی



رزا لوکزامبورگ شاید از مسحورکننده‌ترین و بحث‌برانگیزترین، و به قول هانا آرنت، کم‌درک‌شده‌ترین چهره‌های سیاسی قرن بیستم اروپا باشد. زنی کوچک‌اندام، یهودی لهستانی، با پای معیوب که نه زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت، نه در پروژهای انقلابی‌اش به موفقیتی که می‌خواست رسید، نه دولتی تشکیل داد و نه در سیاست رسمی کشور دوم‌اش آلمان، نقشی عمده یافت. او زن جوانی بود سرشار از انرژی و پیگیری سیاسی، با ذهنی پیچیده، صداقت انقلابی، وفادار به آرمان، سازش‌ناپذیر، با قلم و زبانی تندوتیز، و شجاعت بی‌مانند سیاسی و اخلاقی. پاره‌ای از زندگینامه‌نویسان لوکزامبورگ اهمیت او در تاریخ سیاسی مارکسیسم را در استقلال فکری‌اش ذکر کرده‌اند، و این که به‌رغم تعهد همه‌جانبه‌اش به مارکسیسم، اعتبار ایده‌هایش فراتر از آن رفت و به دکترین اخلاقی تبدیل شد. او در فعالیت انقلابی سوسیالیستی تنها تحقق‌قوانین ماتریالیسم دیالکتیک را نمی‌دید، بلکه آزادی و پیشرفت بشر را می‌دید.^۱ از همین رو بود که با آن که او و کارل لیبنکخت (و یوگیهس) شاید تنها مارکسیست‌های عمیقاً حامی انقلاب اکتبر روسیه در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بودند، با مشاهده‌ی نخستین «نشانه‌ی شوم» سیاست دولت نوپای شوروی در سرکوب مخالفان، اعلام کرد که «آزادی سیاسی اگر شامل گروه‌های مخالف دولت نشود، اصلاً آزادی نیست.»

لوکزامبورگ تنها چند ماه پس از ورودش به آلمان از چنان اعتباری در جنبش سوسیال‌دموکراسی آلمان برخوردار شد که ویراستاری یکی از روزنامه‌های مهم حزب را به‌عهده‌ی او گذاردند. از اعتماد به نفسی برخوردار بود که برجسته‌ترین و معتبرترین رهبران سوسیالیست اروپا را در عرصه‌های تئوریک و سیاسی به چالش کشد و آن‌ها را، هرچند با اکراه، به پاسخ وادارد. بحث و جدل تئوریک او با سرشناس‌ترین مارکسیست‌های قرن بیستم از آن نمونه‌اند؛ برای مثال با ادوارد برنشتاین و ایده‌ی رفرمیستی او در گذار به سوسیالیسم؛ با لنین و حزب اولتراسانتالیست و «سربازخانه»‌ای او؛ با کارل کائوتسکی و اگوست پپل درباره‌ی استراتژی اعتصاب عمومی، و با نمایندگان طرفدار جنگ جهانی (اول) در حزب سوسیال‌دموکرات (س.د.) در

^۱ J.P. Netti, *Rosa Luxemburg*, New York: Schocken Books, 1969, P. 7.

رایشتاگ. در ۱۹۱۳ نیز از اولین مارکسیست‌هایی بود که طرح انباشت سرمایه‌ی مارکس را در کتابش تحت عنوان *انباشت سرمایه*^۱ به نقد کشید.

کائوتسکی، در معرفی رزا برای تدریس در مدرسه‌ی حزب س.د. او را یکی «از بهترین مغزهای آلمان» خواند.^۲ لنین سه سال پس از قتل لوکزامبورگ با استفاده از یک تمثیل روسی، که عقاب گاه می‌تواند در سطح مرغ پرواز کند، اما مرغ هرگز قادر نیست که در ارتفاع عقاب به پرواز درآید، لوکزامبورگ را «به رغم اشتباهاتش»، به عقاب تشبیه نمود، و از این که حزب س. د. آلمان در انتشار بیوگرافی و مجموعه آثار لوکزامبورگ کوتاهی کرده، آن حزب را سرزنش کرد.^۳ تروتسکی لوکزامبورگ را «زنی کوچک‌اندام، شکننده، بیمارگونه، اما با چهره‌ای نجیب، چشمانی زیبا که هوش از آن می‌تراوید و انسان را با جسارت، اندیشه و کاراگر خود مجذوب می‌کرد» توصیف کرده بود.^۴ لوکزامبورگ به‌عنوان یکی از پرشورترین رهبران رادیکال جنبش‌های سوسیال‌دموکراسی آلمان و لهستان، از نظر بورژوازی مرتجع آلمان، غریبه‌ای لهستانی-یهودی، تشنه به خون، به دور از زنانگی و خطری برای مالکیت مقدس، قلمداد می‌شد. این خصومت عمیق، زندانی کردنش در دوران جنگ (۱۹۱۵-۱۹۱۸)، و سرانجام قتل فجیع‌اش در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به‌دست اوباش اجیر و شبه‌نظامیان «فرای کورپ» را توضیح می‌دهد.

^۱ Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital*, 1913, <https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1913/accumulation-capital/>

^۲ Harry Harmer, *Rosa Luxemburg*, London: Haus Publishing, 2008, p. 75.

^۳ Nettl, p. xxxi

^۴ Harmer, Rosa Luxemburg, p. 72, ۱۵۷. ص.

شورشگری از نوجوانی

رزا جوان‌ترین فرزند یک خانواده‌ی یهودی در پنجم مارس ۱۸۷۱ میلادی (همزمان با کمون پاریس) در شهر کوچکی در لهستان به دنیا آمد. نقل قولی از لوکزامبورگ که سال‌ها بعد از سلول زندان نوشته و در بسیاری از بیوگرافی‌های او نقل شده، به‌خوبی بیانگر سرشت بی‌قرار، بلندپرواز، شورشی و جستجوگر او از خردسالی است. او می‌نویسد که چه‌گونه وقتی دختر بچه‌ای بیش نبوده از پنجره‌ی خانه به بالا آمدن خورشید می‌نگریسته و با خود فکر می‌کرده که زندگی، «زندگی واقعی» جایی در دوردست، ورای بام‌ها جریان دارد... و او از همان زمان به دنبال زندگی‌ای دویده که هنوز در پشت بام‌ها خود را از او پنهان می‌کند.^۱

رزا که در خردسالی به علت یک بیماری و اشتباه پزشک تا آخر عمر دچار لنگی پا شد، در دوران دبیرستان در ورشو، پایتخت لهستان با اندیشه‌های آزادی‌خواهی آشنا شد و بی‌رحمی پلیس تزاری در سرکوب اعتصابات کارگری صنایع نوپای لهستان را از نزدیک تجربه کرد. پس از خاتمه‌ی دبیرستان به نخستین حزب مارکسیستی لهستان، «پرولتاریا» پیوست.

دو سال بعد در ۱۸۸۹ ناچار به فرار به زوریخ شد. در سویس، لوکزامبورگ با رهبران سوسیالیست آلمان، کارل لوبک، کارل کائوتسکی، ویلهلم لیبکنخت، اگوست ببل و ادوارد برنشتاین،^۲ که از تیررس قانون ضد سوسیالیستی آلمان فرار کرده و در تبعید به سر می‌بردند، و نیز انقلابیون مارکسیست پرآوازه‌ی روس، از آن جمله گئورگی پلخانف، ورا زاسولیچ و پاول اکسلراد^۳ آشنا شد.

^۱ Elzbieta Ettinger, (Edited and Translated), *Comrade and Lover: Rosa Luxemburg's Letters to Leo Jogiches*, Cambridge, Massachusetts: The MIT Press, 1981, P. xxii

^۲ Karl Lubeck, Karl Kautsky, Wilhelm Liebknecht, August Bebel, Eduard Bernstein, Georgii Plekhanov, Vera Zasulich, Pavel Axelrod

رزا و لئو یوگیهس

در تبعید سوییس بود که رابطه‌ی عاطفی و همکاری سیاسی ماندنی لوکزامبورگ با لئو یوگیهس،^۱ جوان بیست و چند ساله‌ی لیتوانیایی، آغاز شد. یوگیهس نیز مانند رزا مهاجری سیاسی و دانشجو، و هم‌رزم او در پایه‌گذاری حزب «سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان» بود.

تأثیرات مثبت و منفی این رابطه در زندگی سیاسی و شخصی لوکزامبورگ از ۱۸۹۱ تا کشته شدن هردو به فاصله‌ی چند ماه از یکدیگر در ۱۹۱۹، و نحوه‌ی برخورد آن دو با مسائل سیاسی و خصوصی در زمینه‌ی تاریخی و انقلابی زمانه‌شان، درچه‌ای است بر شخصیت لوکزامبورگ به‌عنوان یک تئوریسین سوسیالیست و انقلابی حرفه‌ای، و یک زن با نیازها، باورها و دلبستگی‌های انسانی‌اش. گفت‌وگوهای مکتوب این دو (که ما عمدتاً از طریق جواب‌های لوکزامبورگ به یوگیهس به آن دسترسی داریم، زیرا نامه‌های یوگیهس به رزا باقی نمانده)، نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی‌های طبیعت بشری، و دشواری‌های چاره‌ناپذیری است که درهم تنیده شدن فعالیت انقلابی و رابطه‌ی عشقی، پدید می‌آورد، و نیز شاید اهمیت عامل جنسیت در تفاوت انتظارات، نیازها، آسیب‌پذیری عاطفی و واکنش‌های دو طرف رابطه را نشان می‌دهد.

الزبیتا اتینجر، مترجم و ویراستار گزیده‌ای از نامه‌های لوکزامبورگ به یوگیهس، می‌نویسد این نامه‌ها که تنها جایی است که لوکزامبورگ به خود اجازه می‌دهد خودش باشد، به‌خوبی نشان می‌دهد که آرمان سوسیالیسم که لوکزامبورگ و یوگیهس را به هم پیوند می‌داد، نتوانست آرزوی لوکزامبورگ به داشتن یک رابطه‌ی تمام و کمال را محقق سازد، زیرا هر دو آزادی‌ای را که برای بشریت می‌خواستند از یکدیگر دریغ می‌کردند و هیچ‌کدام از آنها چیزی به‌نام سازش و مدارا نمی‌شناختند. این داوری درباره‌ی لوکزامبورگ شاید تنها تا حدودی در رابطه با یوگیهس واقعیت داشته باشد. چون درست است که لوکزامبورگ و یوگیهس از نظر رفتار اجتماعی و روابط عاطفی و انسانی در دو سوی مخالف قرار داشتند، اما نامه‌های لوکزامبورگ در عین حال آینه‌ای است از

^۱ Leo Jogiches

تلاش‌های او از آغاز تا پایان برای حفظ و ادامه‌ی رابطه و تقویت اعتماد به نفس شکننده‌ی یوگیس. تلاش‌هایی که گاه با اظهار عشق و ابراز دلتنگی و اشتیاق، گاه با ارائه‌ی تصویری ایده‌آلی از زندگی مشترک آینده، و گاه با ستایش نظرات و ایده‌ها و کمک‌های یوگیس همراه بود. به عبارت دیگر در دورانی که اعتبار و شهرت سیاسی و حزبی لوکزامبورگ در جنبش سوسیال دموکراسی آلمان منظم‌اً رو به افزایش بود، و حتی به‌عنوان یک زن نیز مورد توجه قرار داشت، صرف تلاش‌اش برای حفظ رابطه با یوگیس، به‌رغم رفتار دل‌سردکننده و حتی توهین‌آمیز او، از جمله امساک در ابراز علاقه، خودداری از ازدواج که رزا به‌شدت خواهان آن بود، و گاه حتی پس فرستادن هدیه‌های رزا،^۱ همگی نشان از مدارا و حتی سازش از جانب لوکزامبورگ بود. رزا، البته مدام یوگیس را به‌خاطر رفتار سرد، یک‌بعدی و خشک‌اش سرزنش می‌کرد و انتظار توجه و عاطفه‌ی متقابل را از او داشت. او زمانی در نامه‌ای به لویییز کائوتسکی، در مورد یوگیس نوشت که «او دوست داشتن بلد نیست».

مشکل عمده‌ی رابطه‌ای که به گفته ایتینجر از همان آغاز جوانه‌های نابودی را در خود حمل می‌کرد، بخشی به شخصیت متفاوت آن دو، و بخش دیگر به تفاوت قدرت فکری و تئوریک و انرژی آن دو در ایجاد ارتباط سیاسی و انسانی مربوط بود. لوکزامبورگ سرشار از عشق به زندگی، حس زنانگی، تحسین زیبایی و پذیرای وابستگی انسانی بود. یوگیس اما درست نماد انقلابی حرفه‌ای دوران خود بود؛ یعنی نفی‌کننده‌ی هر نوع دلبستگی جز به آرمان طبقه‌ی کارگر و هر آن‌چه ممکن بود توجه را از مبارزه‌ی انقلابی منفک کند. او توان نشان دادن احساسات و دادن و گرفتن محبت را نداشت، و در حفظ استقلال خود سرسختی نشان می‌داد. او وابستگی به خانواده و درگیری عاطفی را مانع فعالیت تمام‌وقت انقلابی می‌دانست و هیچ تعلق خاطری جز به انقلاب برای او مجاز نبود.

این نحوه‌ی برخورد یوگیس در جنبش سوسیالیستی ریشه داشت، و حتی به نوعی شامل خود مارکس هم، که الگوی بی‌چون و چرا برای بسیاری از مارکسیست‌ها بوده (و هست)، می‌شد. همان‌طور که ماری گابریل می‌نویسد، به‌رغم آن که مارکس خانواده‌اش

^۱ Ettinger, p. 57

را عزیز می‌داشت اما ترجیح می‌داد خود را دور از گرفتاری‌های روزمره -- که با مشقت‌های زیادی برای همسرش جنی و بچه‌ها همراه بود -- قرار دهد. او آماده‌ی همه نوع فداکاری شخصی در راه پیشبرد هدف نهایی، یعنی خلق جامعه‌ای عادلانه‌تر بود. اما نبرد علیه ستم اجتماعی، با ستم در عرصه‌ی خصوصی همراه می‌شد. گابریل اضافه می‌کند که او درست مثل هنرمندی بود که خود را منحصرأً وقف هنرش می‌کند و از خانواده‌اش انتظار دارد که اهمیت کار او را درک کنند و خود را با شرایط او وفق دهند.^۱ نامه‌ی مارکس به انگلس زمانی که از سفری در رابطه با چاپ جلد اول سرمایه بازگشته بود، این داوری را تأیید می‌کند. مارکس در این نامه از عذاب زندگی خانوادگی، درگیری‌های خانگی، آزار و اذیت دائمی، که مانع از آن می‌شود که آزاد از دردسر و مسئولیت به کارش برسد، شکوه می‌کند.^۲

اتینجر درباره‌ی تفاوت بینش لوکزامبورگ با یوگیهس می‌نویسد، «ارزا» نه تنها رستگاری را در سرکوب غرایز طبیعی خود نمی‌جست، بلکه ریاضت‌کشی خلاف طبیعت او بود و آن را مخرب می‌دید. خوشبختی فردی که یوگیهس آن را گناه می‌دانست، برای لوکزامبورگ ادامه‌ی طبیعی مبارزه برای خوشبختی و تکامل همگان بود.^۳ این تفاوت سبب جذابیت لوکزامبورگ، اعتماد به نفس و استقلال رأی و شهامت سیاسی و رشد ارتباطات و اعتبار حزبی او در جنبش سوسیال دموکراسی آلمان (لهستان و روسیه) بود. اما گوشه‌گیری یا انزوای اختیاری یوگیهس و تمایل او به در سایه ماندن و اعمال نفوذ فکری به‌طور غیرمستقیم از طریق لوکزامبورگ، بود.^۴ ج. پی. نِتِل نیز به همین نکته اشاره دارد، که رزا که تنها در نامه‌هایش به یوگیهس می‌توانست با صراحت کامل از احساس تنهایی و بیگانگی خود در حزب شکوه کند، از یوگیهس جوابی جز مخالفت

^۱ Mary Gabriel, *Love and Capital: Karl and Jenny Marx and the Birth of a Revolution*, New York, Boston and London: Little Brown and company, 2011, pp.189-90.

^۲ همان، ص. ۳۴۴

^۳ Ettinger, ص. xvi

^۴ ص ۸۰، همان

دائمی و دلخوری از استقلال روزافزون فکری او نمی‌گرفت. یوگیس تنها وقتی از رزا راضی بود که او به تفصیل همه‌ی جزئیات کارهای خود و حساب مخارج‌اش را به او گزارش می‌داد.^۱ (گفتنی است که یوگیس که از خانواده‌ی متمکنی بود، هزینه‌ی حزب س. د. لهستان و انتشار روزنامه و مخارج زندگی لوکزامبورگ را تأمین می‌کرد. در رابطه‌ی آن دو با یکدیگر، این نکته نوعی اهمیت نمادین داشت).

با سفر لوکزامبورگ در ۱۸۹۴ به پاریس، محل انتشار روزنامه‌ی *آرمان کارگران*، ارگان حزب س. د. لهستان که لوکزامبورگ سردبیر آن بود، دشواری‌های رابطه بین این دو با وضوح بیشتر آشکار می‌شود. لوکزامبورگ که ضمناً درگیر پژوهش برای تز دکترای و برقراری ارتباط با شخصیت‌های برجسته‌ی سوسیالیست فرانسه مثل 'ژان ژورس'، 'ژول گد' و 'ادوارد ویان' بود، در هر نامه به یوگیس به تفصیل گزارش فعالیت‌های خود و ملاقات‌های‌اش را می‌داد. برای نمونه می‌نویسد که به جشن سالروز کمون پاریس رفته و سخنرانی‌های بسیار «سطحی» از جمله سخنرانی «پُل لافارگ» را شنیده است. در اغلب نامه‌ها به یوگیس او را با نام کودکی‌اش و با بیان عاشقانه مورد خطاب قرار می‌دهد و از بی‌قراری و دل‌تنگی‌اش برای او سخن می‌گوید؛ برای نوشتن مقاله‌هایش در روزنامه‌ی حزب، نظر یوگیس را جویا می‌شود و از پیشنهادها و ایده‌های او استقبال و قدردانی می‌کند. با این حال، رزا که پیش از رفتن به پاریس از انتظار و اشتیاق دریافت نامه‌ی یوگیس که «به او شادی، نیرو و انگیزه‌ی ادامه‌ی حیات می‌دهد» می‌نوشت، اما در پاریس از این که در نامه‌های او «هیچ چیز جز *آرمان کارگران*» (روزنامه‌ی حزب)، و انتقاد از کارهای رزا و توصیه‌های او «وجود ندارد، شکوه می‌کرد. شکایت می‌کرد که «تنها چیزی که ما را به هم پیوند می‌دهد، آرمان ما و خاطراتِ عواطف گذشته است، و این دردناک است و من این را در این‌جا به روشنی خاصی درک می‌کنم.» او در عین حال از یوگیس شدیداً انتقاد می‌کند که بدون مشورت با او تصمیمات سازمانی درباره‌ی روزنامه گرفته و با تبختر مدعی شده که برای لوکزامبورگ که «اعصابش ضعیف است» اطلاع از این مسائل جزئی ضروری نیست.^۲

^۱ Netti, *Rosa Luxemburg*, p. 92.

^۲ همان, Letter 2...p. 8-12

لوکزامبورگ برآشفته از «این برخورد توهین آمیز حتی وقتی با کلمه‌ی عزیزم همراه باشد»، جواب می‌دهد که توصیه‌های مداوم یوگیهس، که فلان کار را بکن، یا فلان کار را تسریع کن، هم زیاد تکراری‌اند و هم بی‌ادبانه. «در نامه‌ی دیگری از یوگیهس می‌خواهد که لطف کند در نامه‌هایش زیر کلمات را به تأکید خط نکشد چون «جهان پر از احمق‌هایی نیست که، به نظر تو، فقط وقتی با چوب به کله‌شان بزنی متوجه مطلب می‌شوند.» و اضافه می‌کند که نوشتن این نکات به این معنی نیست که او می‌خواهد یوگیهس به شخص دیگری که نمی‌تواند باشد، تبدیل شود. می‌گوید دلیل نوشتن‌اش این است که متأسفانه هنوز از عادت احمقانه‌ی ابراز احساس‌اش دست بر نداشتنه است.^۱ در نامه‌ی دیگری می‌نویسد گاهی احساس می‌کند یوگیهس از سنگ ساخته شده و کم‌اهمیت‌ترین و احمقانه‌ترین جزئیات مربوط به کار، به مراتب بیشتر از احساساتی که از قلب رزا سرریز می‌شود، برایش جالب است و اضافه می‌کند «کمی فروتنی داشته باش... از نشان دادن احساس شرم نکن و نترس که جواب کافی از من نگیری، البته در صورتی که اصلاً احساسی داشته باشی.»^۲

واقعیت آن که لوکزامبورگ سرشار از حس زندگی و اشتیاق، تحسین‌کننده‌ی زیبایی و پُر از امید به آینده‌ی مشترکی بود که قرار بود آن دو در کنار هم و باهم بسازند. در نامه‌هایش به یوگیهس از لوازم زندگی مختصر و چیزهای زیبایی که به این منظور خریده می‌نویسد و نظر یوگیهس را برای خرید چیزهای دیگر می‌پرسد؛ ریز مخارج‌اش را می‌دهد و گاه عذرخواهانه هزینه‌های شخصی‌اش مثل خرید لباس را توجیه می‌کند. طبیعت سلطه‌جوی یوگیهس، بی‌زاری (و شاید حسادت)‌اش نسبت به دوستان لوکزامبورگ، انتقادش از سرووضع رزا و بی‌نظمی زندگی‌شان و شاید مهم‌تر از همه، ناخوشنودی‌اش از سرشناس شدن رزا که دکترایش را هم دریافت کرده بود، و موفقیت او در جلب احترام و تحسین رهبران س.د. اروپا، یوگیهس را که خود را مربی رزا می‌دانست، خشمگین می‌کرد. این نکته از چشم رزا پنهان نبود که به او می‌نویسد،

همان ص ۱۹

همان، نامه شماره ۴، ص ۱۸-۱۹

«موفقیت من و سرشناس شدنم شاید به خاطر غرور و سوءظن تو، روابط ما را مسموم خواهد کرد و هرچه جلوتر برویم، وضع بدتر خواهد شد.»^۱

این کشاکش عاطفی پس از رفتن لوکزامبورگ به برلین، به دنبال ازدواج ظاهری اش برای دریافت شهروندی آلمان، ملحق شدنش به حزب س. د. آلمان و موفقیت‌های پی‌درپی اش در انجام مأموریت‌های حزبی، سخنرانی‌ها و چاپ مقالاتش در نشریات حزب، شدت بیشتری می‌گیرد. جدل تئوریک لوکزامبورگ با برنشتاین در هفت شماره‌ی پی‌درپی در روزنامه‌ی *لایپزیک و فولکنرشایگ* (که در ۱۸۹۸ به صورت جزوه تحت عنوان *رفرم یا انقلاب* به چاپ رسید) به اعتبار و محبوبیت لوکزامبورگ افزود. رزا این استدلال را قبول داشت که سقوط نظام سرمایه‌داری بسیار کندتر از آن بود که مارکس پیش‌بینی کرده بود. ضرورت تبلیغ برای رفرم در دوران غیرانقلابی را نیز انکار نمی‌کرد، اما آن را مرحله‌ای از مبارزه برای سوسیالیسم در لحظات مختلف تحول جامعه‌ی طبقاتی می‌دانست، چراکه مبارزه در مراحل مختلف تاکتیک‌های متفاوتی را می‌طلبید. اما به نظر او رفرم و انقلاب شیوه‌های متفاوت تحول تاریخی نبودند که به دلخواه از پیشخوان تاریخ، مثل انتخاب این یا آن غذا، انتخاب شوند. قوت استدلال و شجاعت او در انتقاد، او را وارد حلقه‌ی معاشرین نزدیک رهبران برجسته‌ی حزب به خصوص کارل کائوتسکی، ویلهلم لیبکنخت، اگوست ببل و کلارا زتکین، که از آن پس تبدیل به نزدیک‌ترین دوست رزا شد، می‌کند.

لوکزامبورگ یوگیهس را در جریان جزئیات فعالیت‌ها و رفت‌وآمدهایش می‌گذاشت، از آن جمله برگزیده شدنش تنها چند ماه پس از برقراری ارتباط با حزب س. د. آلمان به سردبیری روزنامه‌ی *آریایتر تسایتونگ*، که یوگیهس با قاطعیت و با ارسال تلگرام او را از پذیرش آن منع کرده بود. عکس‌العمل یوگیهس، به جای تبریک و تشویق رزا سرزنش او به خاطر ولخرجی و خرید یک کت بود، که البته احتمالاً انعکاس خشم‌اش بود از تصمیم رزا به پذیرش این موقعیت حزبی علی‌رغم توصیه‌ی او. این عدم‌پشتیبانی در شرایطی بود که لوکزامبورگ به حمایت نزدیک‌ترین یار و همراه خود نیاز داشت زیرا

^۱ Harry Harmer, *Rosa Luxemburg*, London: Haus Publishing 2008, p. 21

رادیکالیسم و زبان تند و بی‌تعارفِ او در انتقاد از رهبران حزب، موردپسند بسیاری از رفقا و رهبران حزب نبود. انتقادات تند و گزنده‌ی او علیه موضع برنشتاین، با آن‌که از نظر محتوا مورد تأیید و تشویق رهبران حزب، به‌خصوص کائوتسکی و بیل قرار داشت، اما او را آماج انتقاد و جبهه‌گیری قرار می‌داد. رادیکالیسم و ناشکیبایی رزا سبب درگیری دائمی او با نویسندگان *آرپایتر تسایتونگ* نیز بود که رهبری او را برنمی‌تابیدند، و نهایتاً به استعفای او از سردبیری روزنامه انجامید. بیل که در آن زمان کتاب *زنان و سوسیالیسم* را نوشته بود، با نادرست و بی‌جا خواندن استعفای رزا، جانب مخالفان او را گرفت و نوشت رزا « ثابت کرد که خیلی زن است، نه یک رفیق حزبی»^۱ جالب آن که همین روند بعداً زمانی که لوکزامبورگ به اتفاق «فرانتس مرینگ» مشترکاً سردبیری نشریه‌ی *لایپزیگ و ولفشایتونگ* را به‌عهده گرفت، تکرار شد. شهرت لوکزامبورگ، به‌عنوان زنی به تعبیر مرینگ «قدرت‌طلب» که همیشه می‌خواهد اراده و نظرش را به همکاران و کارکنان روزنامه تحمیل کند، بیل را واداشت تا به او هشدار دهد که از حمله به چپ و راست در آن واحد پرهیز کند.^۲

جدایی عاطفی از یوگیس

از اوایل سال ۱۹۰۰ لوکزامبورگ پس از ۱۵ سال تلاش برای به هر قیمت کنار آمدن با بدخُلقی، بی‌مهری و تزلزلِ عاطفی یوگیس، خسته و دل‌تنگ از امتناع یوگیس به ملحق شدن به او در آلمان، به یوگیس اخطار کرد که دیگر نمی‌تواند شرایطی را که نه می‌فهمد و نه قبول دارد بپذیرد، و از آن به بعد رابطه را به مسائل کاری محدود خواهد کرد. او نوشت که رفتار یوگیس را «نسبت به خود تحقیرآمیز» و نشان بی‌میلی او و «فقدان شهامت باطنی‌اش برای وارد شدن به وصلتی دائمی و روابط زناشویی»^۳ می‌داند. اما آن‌چه در خور توجه است ادامه‌ی دودلی او پس از این اخطار به قطع رابطه‌ی

^۱ Nettl, ۱۰۴ ص

^۲ همان، صفحات ۱۲۲-۲۳

^۳ Ettinger, ۹۳ و ۹۲-۳۲، ص. نامه شماره ۳۲، ۹۳ و ۹۲-۳۲

کامل بود. یعنی با هر ابرازِ علاقه‌ی یوگیهس نظرش تغییر می‌کرد، هرچند شکایت‌اش از رفتار او شاید حتی شدیدتر از قبل ادامه داشت. مثلاً در نامه‌ای به او می‌نویسد پس از آخرین دیدارشان در سوییس، دیگر تردید ندارد که او «برای [یوگیهس] زنی مثل همه‌ی زن‌ها است، با این تفاوت که زنی است که مقاله می‌نویسد» و اضافه می‌کند در برلین زنانی را می‌بیند که مورد پرستش مردان‌شان هستند و مقایسه‌ی آن‌ها با رابطه‌ی یوگیهس با خودش را آزاردهنده می‌داند.

طفره‌روی یوگیهس، برای رزا که تمام وقت‌اش صرف نوشتن مقاله برای نشریات حزب، تدریس در مدرسه‌ی حزب، شرکت در جلسات کارگری و حزبی و مذاکره با رهبران حزب و سبک و سنگین کردن پیشنهادها برای همکاری مشترک بود، با فشار مضاعف جسمی و روحی برای او همراه بود. در همین زمان بود که رزا دعوت کائوتسکی برای همکاری در آماده کردن جلد چهارم کاپیتال برای چاپ را نپذیرفت، چون فکر می‌کرد قصد کائوتسکی همکاری واقعی نیست و تنها می‌خواهد از او کارِ گل بکشد. خسته و افسرده از این فشارها به یوگیهس می‌نویسد، «از پرت‌وپلا درباره‌ی حزب در لهستان دست بر نمی‌داری اما یک کلمه راجع به پیوندمان حرف نمی‌زنی. واقعاً نمی‌فهمم یا شاید از فهمیدن اجتناب می‌کنم.»^۱ با این همه، رابطه‌ی این دو به دلیل بی‌تصمیمی یا سوء استفاده‌ی عاطفی یوگیهس و حتی فرصت‌جویی سیاسی او، که از یک‌سو از هر نوع تعهدی سرباز می‌زد، اما ضمناً نمی‌خواست لوکزامبورگ و به‌خصوص اثرگذاری بر امور سیاسی از طریق او را از دست بدهد، ادامه می‌یابد. حتی گفت‌وگو درباره‌ی مراسم ازدواج، لباس و سایر جزئیات نیز ادامه داشت. یوگیهس برای مدت کوتاهی به برلین رفت و در آپارتمانی که رزا گرفته بود، و به او احساس «یک خانه‌ی واقعی» را می‌داد، اقامت کرد.

لوکزامبورگ خواست ازدواج و آرزوی مادر شدن را از ابتدای رابطه با یوگیهس پنهان نکرده بود. در سال ۱۸۹۹ پس از ارائه‌ی تصویر جزئیات زندگی دلپذیری که آن دو می‌توانند در کنار یکدیگر داشته باشند، از آن جمله آرزوی داشتن یک بچه‌ی کوچک را، طرح می‌کند و می‌پرسد «آیا این امر هرگز مجاز نیست؟ هرگز؟» توضیح می‌دهد که

همان، نامه شماره ۳۶، ص ۱۰۰

چه‌گونه هنگام قدم زدن در پارک بچه‌ی کوچکی با موهای بلوند را دیده و چه‌گونه تمایل شدیدی برای ربودن او احساس کرده و می‌پرسد «آه محبوبم، آیا من هرگز نخواهم توانست بچه‌ی خودم را داشته باشم؟»^۱ در سال ۱۹۰۲ در نامه‌ای به یوگیهس که پس از چندی دوباره آلمان را ترک کرده، از فشارِ خانه‌ی خالی بدون وجود کودکان می‌نویسد، «خیلی احساس تنهایی می‌کنم... به‌نظرم اگر یک بچه داشتم دوباره زنده می‌شدم. فعلاً دلم می‌خواهد حداقل یک سگ یا گربه داشته باشم.»^۲

نکته‌ی درخور توجه این است که لوکزامبورگ اغلب در مورد جنبه‌های کار فکری و مواردی که می‌دانست حق با خودش است، به‌هیچ‌وجه به تصمیمات یوگیهس تن نمی‌داد، و بسیاری از نظرات و ضعف‌های شخصیتی او را برنمی‌تابید. پرسش این است که چرا در جنبه‌های دیگر زندگیش در رابطه با یوگیهس پیوسته حالتی دفاعی داشت. آیا کشمکش در عرصه‌ی فکری و سیاسی می‌توانست بر رابطه‌ی عاطفی آنان بی‌تأثیر باشد؟ آیا سردی و حتی نوعی خشونت عاطفی یوگیهس که از طریق خست در ابراز محبت نسبت به لوکزامبورگ نشان داده می‌شد و رزا را شدیداً رنج می‌داد، و اصرار او به مخفی نگاه‌داشتن رابطه‌شان که رزا آن‌را «زیادی افراطی و حتی دورویی»^۳ می‌دانست، یا امتناع‌اش از ملحق شدن به او در آلمان به بهانه‌ی نداشتن حق شهروندی، یا کار روی تز دکترایش که هرگز تمام نکرد، نوعی عکس‌العمل یوگیهس و ابراز قدرت از سوی او بود؟ آیا این رفتار عکس‌العمل خودکم‌بینی او و احساس عقب‌افتادنش از رزا بود که از طریق نشان دادن بی‌نیازی عاطفی، یا بازخواست لوکزامبورگ در رابطه با هزینه‌های مالی جبران می‌کرد؟ از سوی دیگر، آیا برای رزا که بیش از هرکس دیگری از مسائل روانی یوگیهس آگاه بود، و زیر بار داوری هیچ کس حتی یوگیهس در مورد نظرات و کارهایش نمی‌رفت، پذیرفتن داوری‌ها و تصمیمات یوگیهس در مسائل مالی

همان، ص ۱۰۹

ص ۹۳ Nettle،^۲

Ettinger، p. 61^۳

علیه خودش، (که در میان دوستانش به ولخرجی و ناتوانی در اداره‌ی دخل و خرج مشهور بود) وسیله‌ای بود برای اعتماد به نفس و آرامش روانی دادن به یوگیهس؟^۱

آنچه مسلم است یوگیهس برخلاف لوکزامبورگ که نویسنده و سخنرانی پرکار، پرشور و الهام‌بخش بود، به گفته‌ی رزا، «علی‌رغم استعداد و هوش سرشارش قادر به نوشتن [نبود] و حتی فکرِ طرح ایده‌هایش روی کاغذ او را زمین‌گیر می‌کرد.»^۱ او مرد پشت صحنه بود. ماتیلدا ژاکوب -- که از سال ۱۹۱۴ تا قتل لوکزامبورگ دستیار و معتمد او بود و در تمام سال‌هایی که لوکزامبورگ به خاطر سخنرانی‌های ضدجنگ و دعوت به نافرمانی عمومی در زندان به‌سر می‌برد، رابط او با دنیای خارج، مسئول تأمین وسایل موردنیازش، و حمل مخفیانه‌ی مقالات او از زندان بود -- در خاطراتش از یوگیهس نقل می‌کند که گفته بود «از من کار سخنرانی و نوشتن اعلامیه، یا جزوه بر نمی‌آید. این کار برازنده‌ی لوکزامبورگ، لیبکنخت، لوی و مرینگ است. من اما موتور خوبی برای به حرکت در آوردن ماشین و تأمین حرکت منظم آن هستم.»^۲ به‌گواهی ژاکوب، در چند سالی که یوگیهس در غیاب لوکزامبورگ و لیبکنخت، که هر دو در زندان بودند، عملاً مسئولیت انتشار اعلامیه‌ها و روزنامه‌های اسپارتاکیست «پرچم سرخ» و «نامه‌ی اسپارتاکیست» را به‌عهده داشت، از هیچ فداکاری برای حفظ و تداوم مبارزه روگردان نبود. او به‌خاطر تشدید جوّ پلیسی مجبور بود که شخصاً استنسیل مقالات را که بیشتر رزا می‌نوشت یا ویراستاری می‌کرد به چاپخانه‌ی مخفی ببرد و نشریات چاپ‌شده را تحویل بگیرد. ژاکوب می‌نویسد وقتی لوکزامبورگ این خبر را شنید، به‌التماس به یوگیهس پیام داد که خود را در معرض دستگیری قرار ندهد، و حتی به او توصیه کرد که به سوییس بازگردد.^۳

^۱ Ettinger, *comrade and Lover*, footnote 2, رزا در نامه به کنستانتین زتکین letter 42

^۲ Mathilde Jacob, (Translated by Hans Fernbach) *Rosa Luxemburg: An Intimate Portrait*, London Lawrence & Wishart, 2000, P. 78.

^۳ ص ۸۰، همان ۳

عطوفت و انقلابی‌گری

سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ سال‌های افزایش اعتبار لوکزامبورگ به‌عنوان متفکر مارکسیست و انقلابی‌رادیکال، زندانی شدن‌اش به‌اتهام توهین به قیصر، افزایش شهرت و محبوبیت‌اش در حزب س.د. لهستان، و حمایت سیاسی، مجادلات تئوریک و سیاسی‌اش با بلشویک‌ها و لنین از سویی و با بخش محافظه‌کار حزب س.د. آلمان، از سوی دیگر بود. او روسیه را که در آن زمان به سوی یک دموکراسی پارلمانی می‌رفت و تحولات آن، از آن جمله تشکیل شوراهای کارگری در صنایع و کشاورزی، و شیوه‌های مبارزاتی و تاکتیک اعتصاب عمومی، را در آلمان قابل‌اجرا می‌دید. از نظر بخشی از رهبران حزب س.د. آلمان، از جمله کائوتسکی، که روسیه را کشوری عقب‌مانده و کم‌تر صنعتی‌شده می‌دانستند، این استراتژی برای آلمان نامناسب بود.

در همین اوضاع و احوال، خوش‌بینی ذاتی و ارزش نهادن به زندگی را در نامه‌هایش به یوگیس از زندان، می‌توان مشاهده کرد. در این نامه‌ها از قصدش به تجربه‌ی زندگی کردن به‌طور کامل، عطش‌اش برای محبت و «چسبیدن به هر بارقه‌ی امید و نوشیدن هر جرعه‌ی زندگی» سخن می‌گوید. می‌نویسد، هرکس از فقر کمرشکن به ستوه آمده، باید سرجایش بنشیند، همه‌ی چیزهای خوبی را که دارد لیست کند تا بفهمد چه آدم ثروتمندی است.^۱ این گفته‌ها چیزی از احساس تنهایی عمیق او، نیازش به مهربانی و خانواده نمی‌کاست. افسوس می‌خورد که غرق شدن در سیاست، وقتی برای توجه به پدر و مادر و خانواده باقی نگذاشت. «سیاست انسان را مجبور می‌کند همه‌ی وجودش را قربانی کند.»^۲ می‌کوشد نیاز به احساس مادری و مراقبت از موجودی محتاج به توجه را با آوردن گربه و بعداً سگی کوچک جبران کند. توجه و نیاز لوکزامبورگ به زیبایی، به طبیعت، به حیوانات و تمایل به داشتن خانواده به معنای متعارف آن، سوی دیگر چهره‌ی لوکزامبورگ، به‌عنوان اندیشمندی مستقل و خودرأی، و به‌قول ج. پ. نیتل، سختگیر در قضاوت‌های شخصی، بی‌مهر نسبت به «مردان بزرگ»، مخالف اقتدار، و

^۱ نامه‌ی شماره‌ی ۵۷ از زندان، ص. ۱۳۸-۱۳۹ Ettinger

^۲ همان، نامه‌ی شماره‌ی ۶۶، ص. ۱۵۲-۱۵۳

سازش‌ناپذیر درسیاست، را نشان می‌دهد. و این واقعیتی است که متأسفانه بسیاری سعی بر نادیده گرفتن آن داشته و دارند. برای نمونه، هانا آرنه، اشاره به جنبه‌های عاطفی رزا را احساساتی جلوه دادن «رزای سرخ» می‌داند و آن را تأیید نمی‌کند. سؤال این است که چرا دل‌بستگی به جلوه‌های گوناگون زندگی انسانی، عطوفت، دوست داشتن گل و طبیعت، ادبیات، موسیقی و حیوانات، شایسته‌ی انقلابیونی که زندگی‌شان را صرف تحقق جهانی بهتر و انسانی‌تر می‌کنند، نیست؟

سازش‌ناپذیری سیاسی، اعتمادبه‌نفس شایسته‌ی تحسین لوکزامبورگ برای اثرگذاری بر سیاست‌های حزب، و داوری‌های بدبینانه‌ی بدون تعارف‌اش درباره‌ی رهبری قدیمی و پرآوازه‌ی حزب س.د. آلمان، که به نظر او کاملاً وقف پارلمانتاریسم کرده و می‌خواست جنبش انقلابی را صرفاً به سمت پارلمان کانالیزه کند، دل‌بستگی رزا را به تحولات انقلابی در روسیه -- که به‌هرحال بر اوضاع لهستان نیز تأثیر داشت -- تشدید می‌کرد. او پس از انشعاب در حزب س.د. روسیه در ۱۹۰۳ و خروج لنین از سردبیری نشریه‌ی *ایسکر*، به دعوت منشویک‌ها در این روزنامه *مقاله* می‌نوشت؛ نقد کتاب *یک گام به پیش و دو گام به پس* لنین، علیه ایده‌ی اهمیت روشنفکران در به حرکت درآوردن طبقه‌ی کارگر و حزب متشکل از انقلابیون حرفه‌ای تمام‌وقت، از آن جمله بود. تأکید لوکزامبورگ، بر عمل مستقیم توده‌ها و تشکیل شوراها در تمام شرکت‌های صنعتی و کشاورزی، تحت رهبری یک کمیته‌ی اجرایی، با قدرت قانونی و اجرایی برای تنظیم شرایط کار و کنترل تولید بود.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و شعار «همه‌ی قدرت به شوراها» که او و یوگیهس سخت به آن دل‌بسته بودند، بیش از پیش او را به سمت جنبش در لهستان می‌کشید. سفر او و یوگیهس به لهستان در ۱۹۰۶، زندانی شدن هر دو و آزادی لوکزامبورگ پس از دو ماه، سفرش به فنلاند و بازگشت به برلین به دگرگونی بنیادی در رابطه‌ی خصوصی او با یوگیهس در ۱۹۰۷ انجامید.

ضربه‌ی نهایی برای رزا در رابطه با یوگیهس، آگاه‌شدن‌اش از بی‌صدافتی او و رابطه‌اش با زنی از رفقای لهستان پس از فرارش از زندان بود. رزا که جز «صدافت کامل» و روراستی را در هیچ رابطه‌ای تحمل نمی‌کرد، سال‌ها رفتار یوگیهس خویشتن‌دار و پنهان‌کار را هم از نظر سیاسی و هم عاطفی تحمل کرده بود. اما با مطلع

شدن از این رابطه، بدون درنگ رابطه‌ی خصوصی و عاطفی‌اش با یوگیهس و حتی گفت‌وگو با او را پایان داد، هرچند ناچار بود رابطه‌ی سیاسی و مکاتبه درباره‌ی مسائل مربوط به حزب س.د. لهستان و روسیه را با او ادامه دهد. مکاتبات اما رسمی، بدون خطاب و بدون امضا و با یکی دو سال کشمکش و ضعف اعصاب به‌خصوص برای رزا لوکزامبورگ همراه بود.

رزا و کنستانتین زتکین^۱

در فاصله‌ی دسامبر ۱۹۰۵ تا سپتامبر ۱۹۰۶ که لوکزامبورگ در لهستان بود، کنستانتین زتکین، پسر ۲۱ ساله‌ی کلارا زتکین، دوست نزدیک رزا، با اجازه‌ی حزب در آپارتمانی که حزب در برلین برای رزا گرفته بود، زندگی می‌کرد. لوکزامبورگ در بازگشت از لهستان اجازه داد که کنستانتین در اتاقی که به یوگیهس تعلق داشت بماند. کمی بعد رابطه‌ی عاشقانه‌ی آن دو که درباره‌ی موسیقی و شعر علاقه‌ی مشترک داشتند، آغاز شد. البته رابطه‌ی عاشقانه‌ی لوکزامبورگ با کنستانتین عمق عاطفی و پیوند سیاسی‌ای را که با یوگیهس داشت دارا نبود، اما کیفیتی دیگر داشت. کنستانتین درست برعکس یوگیهس، جوانی حساس، رمانتیک، با استعداد، اما در آن مقطع کاملاً غیرسیاسی بود، رزا را می‌پرستید و ستایش می‌کرد.^۲

در گرماگرم این رابطه‌ی جدید و زندگی سیاسی پرمشغله و پیچیده‌ی این سال‌ها، تنشی میان لوکزامبورگ و یوگیهس جریان یافت که گاه به یک تراژدی -- کمدی شبیه بود. یوگیهس پس از بازگشت به برلین از واقعیت جایگزینی کنستانتین زتکین ۲۱ ساله در دل و در آپارتمان لوکزامبورگ سخت برآشفته بود. او علی‌رغم تقاضاهای مکرر لوکزامبورگ سرزده به آپارتمان و به اتاق خودش که حال به کنستانتین واگذار شده بود می‌رفت، کاغذهای لوکزامبورگ را زیرورو می‌کرد. حتی او و کنستانتین را

^۱ Konstantin Zetkin

^۲ Ettinger, ۱۶۱ ص

تهدید به مرگ کرد.^۱ این برخورد غیرعقلانی و خشونت‌بار بر لوکزامبورگ گران می‌آمد، و به دوستی درباره‌ی او نوشت «از نظر عاطفی درهم‌ریخته، حالت عادی ندارد، تمام وقت فقط یک فکر در سر دارد، که مرا بکشد». و حتی رولوری خرید تا از خود دفاع کند.^۲

رابطه‌ی عاطفی رزا با کنستانتین را پاره‌ای شاید حرکتی واکنشی نسبت به تنهایی و سرخوردگی او دانسته و در عجب بودند که شانه‌های ضعیف کنستانتین جوان چه‌گونه ممکن بود زیر بار سنگین امواج عواطف رزا و تندخویی او، که به قول خودش می‌توانست مزرعه‌ای را به آتش کشد، طاقت بیاورد. درحقیقت نه کنستانتین و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌توانست جایگزین یوگیهس در زندگی سیاسی و فکری رزا شود. رزا نیز ناچار بود برای کنستانتین نقش مربی را داشته باشد، او را تشویق به فعال‌تر بودن، کتاب خواندن و بیکار نماندن می‌کرد؛ همراه با کلارا زتکین به بیل و کائوتسکی متوسل شد که در مدرسه‌ی حزبی به کنستانتین که هیچ تجربه و تعهدی به حزب نداشت، کاری بدهند، و طرح یک درس درباره‌ی اروپای غربی را برایش نوشت. با این حال جدایی از یوگیهس برای لوکزامبورگ به‌معنای تجربه‌ی جنبه‌هایی از زندگی بود که هر لحظه‌ی آن به سیاست آغشته نبود. می‌توانست به نمایشگاه نقاشی و کنسرت برود، داستان بخواند - امری که که معتقد بود برای «زدودن آثار منفی درگیری‌های سیاسی از روحیه‌ی فرسوده» لازم بود -، بی‌آن که مورد شماتت یوگیهس قرار بگیرد که داستان خواندن را وقت تلف کردن می‌دانست. بی‌دلیل نبود که به دوستی نوشت، «بار دیگر من فقط من هستم چون از لئو آزاد شده‌ام.»^۳

رابطه‌ی لوکزامبورگ با کنستانتین پس از یکی‌دو بار قطع و وصل شدن، سرانجام به‌خاطر شکِ رزا به ورود زنی جوان‌تر به صحنه، خاتمه یافت. اما نیاز رزا به دادن و گرفتنِ محبت در او باقی بود و برای مدتی یکی دیگر از شیفتگان‌اش، هانس دیفنباخ^۴

^۱ Harner, ۷۰ ص

^۲ Ettinger, ۱۶۳-۱۶۲ ص

^۳ Harner, ۷۱ ص

^۴ Hans Diefenbach

که به همان اندازه‌ی کنستانتین از شخصیت پرقدرت رزا فاصله داشت، این نقش را به عهده گرفت. اما دیفنباخ در جنگ کشته شد، و پس از مرگ او دیگر کسی وارد زندگی رزا نشد.

از سوی دیگر پس از گذشت دو سال و ناگزیری ادامه‌ی همکاری سیاسی با یوگیهس که حال عضو کمیته‌ی مرکزی حزب س.د. لهستان بود، روابط خصمانه‌ی آن دو کم‌رنگ شد. یوگیهس که به هتلی در برلین نقل مکان کرده بود، از آپارتمان رزا به عنوان محل کار استفاده می‌کرد، و در هر دو دوره‌ی زندان لوکزامبورگ او بود که از طریق ماتیلد ژاکوب نیازمندی‌های رزا را تأمین می‌نمود.

اوج خلاقیت‌های فکری

در حقیقت این سال‌های بسیار پرمشغله‌ای بود که لوکزامبورگ سرگرم شرکت در کنگره‌ها، سخنرانی‌ها و نوشتن درباره‌ی «مسئله‌ی ملی و خودمختاری»، «انباشت سرمایه» و «مقدمه بر اقتصاد سیاسی» بود. او تقریباً ۲۰۰ مقاله و جزوه علیه میلیتاریسم و خطر جنگ نوشت. رایا دونایفسکایا با اشاره به جزوه‌ی «اعتصاب عمومی» که زمانی که یوگیهس در زندان بود نوشته شد، و مقالات رزا بعد از جدایی از یوگیهس، بین سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹، معتقد است این سال‌ها اوج خلاقیت و تولید مهم‌ترین دستاوردهای فکری لوکزامبورگ بود، زیرا دیگر یوگیهس که «پیوسته نوشته‌های او را ویراستاری و دست‌کاری می‌کرد در صحنه حضور نداشت». دونایفسکایا به «برخورد کاملاً مردانه»ی ج. پ. نِتِل انتقاد دارد که در کتاب بیوگرافی لوکزامبورگ عنوان «سال‌های گمشده» را برای این دوره‌ی پر بار از زندگی رزا برگزیده است.^۱

ذکر این نکته نیز لازم است که دونایفسکایا همچنین می‌کوشد چهره‌ای فمینیستی از لوکزامبورگ به دست دهد، که متکی به هیچ نشانه‌ای از عقاید و افکار لوکزامبورگ در این عرصه نیست. رزا مانند مردان حزب س.د. آلمان بحث جنسیت را اساساً در

^۱ Raya Dunayevskaya, *Rosa Luxemburg, women's Liberation and Marx's Philosophy of Revolution*, New Jersey, Humanities Prss/Sussex, Harvester Press, 1981, ص ۹۳

حزب نامربوط می‌دید، و بر این باور بود که با استقرار سوسیالیسم، مسئله‌ی زنان و جنسیت حل می‌شود. او حتی برای دوست نزدیک‌اش کلارا زتکین که در حزب برای توجه بیشتر به مسئله‌ی زنان (طبقه کارگر) تلاش می‌کرد، از لحاظ نظری چندان اعتباری قائل نبود. رزا در نامه‌ای به یوگیهس نوشت ابراز بی‌علاقگی‌اش به جنبش زنان باعث تعجب پبل شده بود. او خواست کسب موقعیت برابر در نظام سرمایه‌داری را فمینیسم بورژوازی می‌دانست و برای آن ارزشی قائل نبود. شرکت‌اش در کنفرانس زنان سوسیالیست نیز به تشویق زتکین بود، و در سخنرانی‌اش در کنفرانس گفت «بیشتر زنان بورژوا که در نبرد علیه امتیازات مردان مانند شیر عمل می‌کنند، اگر حق رأی داشته باشند، در کمپ محافظه‌کاران و بوروکرات‌ها بره‌ی مطیع خواهند بود.»^۱ تقاضای برابری سیاسی و لغای تمام قوانین نافی آزادی و برابری زنان، که در برنامه‌ی احزاب سوسیالیستی ذکر می‌شد از نظر او وسیله‌ای بود در راه هدف اصلی که رسیدن به سوسیالیسم بود، و مبارزه برای کسب حقوق سیاسی زنان بخشی از مبارزه‌ی عام پرولتاریا برای رهایی.^۲

لوکزامبورگ و اختلافات درونی حزب س. د. و انشعاب‌ها

بسیاری از بیوگرافی‌نویسان لوکزامبورگ به این نکته اشاره دارند که از سال‌های ۱۹۱۰ با آن که رزا در جلسات و کنگره‌ها از جانب حزب س. د. آلمان شرکت و سخنرانی می‌کرد، اما مواضع رادیکال او در حمایت از جنبش خودانگیخته‌ی توده‌ها، مقالاتش علیه میلیتاریسم، و ضرورت استفاده از اعتصاب عمومی، همراه با انتقادش از نزدیکی حزب س. د. به سیاست رسمی کشور، بی‌عملی آن، و نهایتاً همراهی رهبری حزب با جنگ طلبان، او را تا حدودی منزوی ساخته بود. حتی بعضی نشریات حزب از آن جمله به پیش با ویراستاری دوست سابق‌اش کائوتسکی، از انتشار مقالات او خودداری می‌کردند.

^۱ Harmer p. 37

^۲ همان

در شرایط ناآرامی‌های سیاسی و صنعتی آلمان در اوایل سال ۱۹۱۴ او به کارل لیبکنخت که سال‌ها علیه میلیتاریسم فعالیت کرده بود نزدیک‌تر شد. شجاعت لیبکنخت و تاکتیک تبلیغاتی و شعار او «دشمن در خانه است» را می‌ستود، هرچند که به «تکیه‌ی انحصاری او بر ابزار پارلمانی انتقاد داشت.»^۱ گفتنی است که دستیار و دوست لوکزامبورگ، ماتیلدا ژاکوب، که به‌طوری که گفته شد در آخرین سال‌های سرنوشت‌ساز زندگی رزا نزدیک‌ترین یاور او در دوران زندان و در روزهای آخر زندگی‌اش بود، در خاطراتش می‌نویسد که به دلایلی که برای خودش هم روشن نبود، همیشه از این که با آغاز جنگ نام لیبکنخت از نام رزا که «به او اعتبار روشنفکرانه می‌داد» جداشدنی نبود، وحشت داشت. او اضافه می‌کند که مواضع سیاسی لیبکنخت شجاعانه بود، اما کمی هم نمایشی شده بود، یعنی «شهرت او از خودش جلو زده بود.» می‌نویسد، لیبکنخت که در آن زمان نماینده‌ی مجلس رایشتاگ بود، همیشه در پاسخ رزا و مرینگ که او را به احتیاط فرامی‌خواندند، می‌گفت نترسید من مصونیت پارلمانی دارم. او و رزا در ۱۹۱۶ دستگیر و زندانی شدند.

ژاکوب به‌نوعی لیبکنخت را در سرانجام رزا مسئول می‌داند. او می‌نویسد در شرایطی که آن دو مدام مورد حمله‌ی مطبوعات و شبه‌نظامیان دست‌راستی قرار داشتند و مجبور بودند مرتب جا عوض کنند، و پیدا کردن مکانی امن برای آن دو هر دم دشوارتر می‌شد، «اصرار کارل که هر دو در یک جا باشند تا در صورت ضرورت امکان تبادل نظر فوری فراهم باشد، امکان کوچک‌ترین استراحت را از رزا می‌گرفت، و رفت‌وآمد دائمی رفقا آن‌ها را در خطر بیشتری قرار می‌داد.» ماتیلدا سه ماه پس از قتل آن دو خود را سرزنش کرد که چرا برای جدا کردن محل اقامت آن دو تلاش بیشتری نکرده بود.^۲

مرور جزئیات وقایع سیاسی و اختلافات ایده‌ئولوژیکی که به شکاف در حزب س.د. آلمان انجامید، در این بحث نمی‌گنجد. تنها به این می‌توان اکتفا کرد که با شروع جنگ جهانی اول، اختلافات درونی حزب س.د. به اوج خود رسیده بود. جناح راست تحت

^۱ J.P. Nettl.p. 389

^۲ M.Jakob, ۱۰۲-۹۹ ص

تأثیر گرایشِ وطن‌پرستانه‌ی بدنه‌ی کارگری حزب، از جنگ حمایت کرد و نمایندگان حزب در رایشتاگ، به‌استثنای لیبنخت، به اعتبارات جنگی رأی مثبت دادند. رهبری حزب دست به اخراج اعضای ضد جنگ زد، و اعضای ضد جنگ همراه با جناح چپ که به اسپارتاکیست‌ها معروف بودند (و رزا یکی از رهبران آن بود)، همراه با ریویزیونیست‌های طرفدار برنشتاین، و سانتریست‌های طرفدار کائوتسکی، از حزب س.د. انشعب کردند، و حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان را ایجاد کردند. با پایان جنگ و سقوط امپراتوری آلمان، انقلاب ۱۹۱۸، و به قدرت رسیدن حزب س.د. با ائتلاف موقت مستقل‌ها، ائتلافات جناحی و بین حزبی ادامه یافت. رزا و لیبنخت که با سقوط امپراتوری از زندان آزاد شده بودند، نقش مهمی در رهبری حرکات سیاسی به عهده گرفتند. در آخرین روزهای ۱۹۱۸، جناح چپ مستقل‌ها همراه با اسپارتاکیست‌ها، حزب کمونیست آلمان (ک.ا.پ.د.) را ایجاد کردند. در کنفرانس مؤسس حزب، برنامه‌ی حزب رزا ارائه داد و در سخنرانی پرشور خود، بر ضرورت انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی و انتقال قدرت به شوراها تأکید کرد. جالب آن که علی‌رغم این موضع رادیکال، رزا برخلاف نظر اکثریت کنفرانس خواستار شرکت حزب کمونیست در انتخابات مجلس ملی بود که قرار بود به‌زودی برگزار شود. اما موفق نشد که کنفرانس را قانع کند، و حزب انتخابات را تحریم کرد.

پایان تراژیک

در هفته‌ی اول ژانویه ۱۹۱۹، تظاهرات متعددی صورت گرفت، و در برلین یک کمیته‌ی انقلابی تشکیل شد. رزا در آن مقطع قیام را زودرس می‌دانست، اما کمیته‌ی انقلابی در میان هرج و مرج و آشوب‌هایی که از کنترل حزب خارج شده بود، عجزوانه بیانه‌ای را از جمله با امضای لیبنخت صادر کرد و برکناری دولت را اعلام نمود. دولت و جناح راست هم از قبل، از ترس تکرار تجربه‌ی انقلاب روسیه، مهیا بود و شبه‌نظامیان دست‌راستی فرای کورپ را آماده‌ی سرکوب تظاهرات کرد.

کمپین شدید و گسترده‌ای که علیه اسپارتاکیست‌ها و کمونیست‌ها و به‌خصوص برضد رزا لوکزامبورگ و لیبنخت به‌راه افتاده بود، آنان را مجبور می‌کرد که در

هفته‌های آخر دائماً از هتلی به هتل دیگر پناه ببرند. نهایتاً زیر چشم دولت سوسیال دموکرات حاکم بر آلمان، آن دو در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ در هتل اکسلسیور بازداشت شدند و هر دو به دست سربازانی که مأمور بودند آنان را هرچه سریع‌تر از میان بردارند به طرز فجیعی به قتل رسیدند. ابتدا با قنداق تفنگ بر سر رزا زدند، و سپس با شلیک گلوله‌ای در مغزش به زندگی‌اش پایان دادند و جسدش را به کانال آب لاندور^۱ در برلین انداختند. جسد لیبکنخت را بدون مشخص کردن نام به گورستان فرستادند. بعداً جسد لیبکنخت شناسایی شد، و چند ماه پس از آن جسد زنی را که در رودخانه یافته بودند و تصور می‌شد که جسد رزا است، به گورستانی در برلین منتقل کردند.

لئو یوگیهس نیز که با قتل رزا و کارل و چند تن از دیگر کادرهای اسپارتاکیست/کمونیست عهده‌دار رهبری شده بود، بی‌آن‌که به امنیت خود بیندیشد برای شناسایی و مجازات قاتلین تلاش کرد. قابل توجه است که یوگیهس نیز با انشعاب جناح چپ از مستقل‌ها مخالف بود، و حتی ایجاد حزب کمونیست را در آن مقطع زودرس می‌دانست، اما با این حال به حزب پیوسته بود. او قاطعانه و بی‌پروا به جست‌وجوی خود برای یافتن قاتلین رزا ادامه می‌داد. سه ماه پس از قتل رزا، او نیز بازداشت شد و به دست افسر خشن دیگری بی‌هیچ محاکمه‌ای به قتل رسید.

رزا لوکزامبورگ بی‌تردید یکی از اثرگذارترین نظریه پردازان و انقلابیون مارکسیست اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم است. به قولی، هر چند امروزه ما نحله‌ی فکری‌ای به نام «لوکزامبورگیست» همتای «لنینیست»، «استالینیست» یا «تروتسکیست» نداریم، اما بسیاری از افراد از طریق بسیاری از آثار او از جمله «رفرم و انقلاب» بود که جذب مارکسیسم شدند. هدف او از نوشتن، قانع کردن خواننده بود نه تغییر کیش او.^۲ اما این مبارز سیاسی خستگی‌ناپذیر، پای‌بند به اصول، سخت‌گیر و گذشت‌ناپذیر در داوری نسبت به مخالفان سیاسی، صریح و گاه حتی بی‌ملاحظه در مجادلات سیاسی درباره‌ی استراتژی مبارزه، که مدارا و سازش نمی‌شناخت، چهره‌ی کم‌تر شناخته شده‌ای

^۱ Landwehr canal

^۲ J.P Netti, p. 4

نیز داشت. زنی با روحی حساس و لطیف، تحسین‌کننده‌ی زیبایی، در جست‌وجوی ثبات عاطفی و آرامش روحی، تشنه‌ی نوشیدن جرعه‌ای از مواهب زندگی، و آرزومندِ دوست داشتن و دوست داشته شدن. او شکیبایی و مدارای حیرت‌آوری برای تحقق آرزوهای‌اش نشان داد. بی‌تردید زنی با شخصیتِ نیرومند، قدرت فکری و استقلال نظری و سیاسی رزا لوکزامبورگ، از ناتوانیِ باورمندان به آرمانِ سوسیالیسم در ایجاد تعادل بین آرمان‌های آینده و مسایل عاطفی و روانی این‌جایی و اکنونی، رنج می‌برد. پرسش اما این است که آیا اساساً برای زنی مانند رزا لوکزامبورگ تحقق نیازهای عاطفی و خوشبختی فردی دست‌یافتنی بود؟